

دکتر منصور شروت \*  
مردنکونام نمیردهرگز

هیجدم اسفندماه ، سالگردششمین سال درگذشت استاد گرانقدر  
وفاضل از دست رفته ، روانشاد استاد حسن قاضی طباطبایی - رحمه الله  
علیه - است . \* دانشمند و ادیبی بزرگ که در سال ۱۳۲۵ جزو نخستین  
بنیانگذاران دانشگاه تبریز بود و از آن سال بدینسوی تا روز وفات  
به طور خستگی ناپذیر دست از تعلیم و تربیت دانشجویان نکشیده بود .  
مسئلاً " برای جامعه علمی و ادبی ما فقدان استاد ضایعه ای جبران -  
ناپذیر و تأسّف انگیز است .

جای گریه ست برین عمر که چون غنچه گل  
پنج روزست بقای دهن خنداننش  
دهنی شیر به کودک ندهد مادر دهر  
که دگر باره به خون در نبرد دنداننش \*\*

اینجانب ، مدت هفت سال اقبال آن را داشت که به طـور  
متناوب در دوره های لیسانس ، فوق لیسانس و دکتری به شاگردی  
روانشاد استاد قاضی میاه می باشد . سپس سالهای متمادی تا سال

---

\* عضو هیأت علمی گروه آموزشی زبان و ادبیات فارسی دانشگاه تبریز  
\* استاد دقیقاً "روز هیجدهم اسفندماه سال ۱۳۶۴ درگذشت و روز  
نوزدهم در گورستان وادی رحمت تبریز مدفون شد .

\* دیوان سعدی ، فروغی ، ص ۷۹۶

درگذشت آن عزیز، افتخار همکاری و همراهی اش را داشت کسبه در مجموع شامل برپیش از پانزده سال می‌شد. آنچه که در پاپین می‌آید تا اثرات و برداشتهای شخصی نویسنده است از این آشنایی.

### تصویر استاد:

جوانی استاد را ندیده بودم ولی در سال ۱۳۴۸ که وارد دانشکده شدم آن روانشاد را می‌شد چنین تصویر کرد که تا پایان عمر با اندک تغییری، بدانسان باقی ماند: مردی بود بلند قامت، چهارشانه و نسبتاً چاق که چاقیش توی ذوق نمی‌زد و قامت بلندش برارنده تر می‌نمود. همیشه تمیز می‌پوشید. صورت را اصلاح می‌کرد. دانه‌های اندکی از بقایای آبله بر چهره اش هویدا بود، اما زشت که نبود، دوست داشتنی تر نیز می‌نمود و اگر چهره بر نمی‌افروخت آدم او را پدر بزرگ مهربان خود می‌دانست. راه که می‌رفت با تانی حرکت می‌کرد و سرش پیوسته پایین بود تا به مقصد رسد. مگر آنکه در جواب سلام و عرض ارادت سر را بلند کند. سلام را پاسخی گرم می‌داد. با همه صمیمی بود و همچون مردان بزرگمنش با همه، نهایت درجه مؤدب و با نزاکت برخورد و احوالپرسی می‌کرد.

او آخر عمر، عصابی به دست می‌گرفت و در زمستان پالتویی به تن می‌کرد. در این فصل معمولاً کتی از نخ پشمی که در میان عشایر پارچه آن را می‌فند و بسیار گرم است می‌پوشید. هیکل استاد با آن پالتوی ضخیم، کلاه شاپو و عصا بسی تماشایی بود. مثل رستم می‌نمود. وقتی می‌خواست از پله‌ها بالا رود نزدیکترین فرد به خود را صدا می‌کرد و می‌گفت: "دستم را بگیر تا پله‌ها را بالا برویم". احتیاط می‌کرد و بعد به عصا اشاره می‌نمود و به شوخی می‌گفت: "مردم سناتور می‌شوند و عصا به دست می‌گیرند، ما هم نقرس گرفته‌ایم و عصا به دست شده‌ایم." آنگاه هقهقه می‌خندید، بحدی که اطرافیان را متوجه

خود می‌کرد.

اما اگر از تصویر ظاهری استناد بگیریم، هرکس با او معاشر می‌شد بزودی در می‌یافت که در پشت این سیمای ظاهر، دنیایی ازدانش و عاطفه و فضایل اخلاقی نهفته است. دردانش او هیچ جای شبهه‌های نیست. وجود او و غنیمتی بود. هرکس اشکالی در متنهای عربی و فارسی معظم نظم و نثر داشت، منتظر استاد بود تا وارد شود. جودت ذهن و استعدادش گرفتار حافظه بی‌مثالش موجب آن بود که همه سوءالها را با دقت و با ذکرشواهد کافی و مآخذ سخن پاسخ دهد. خیلی وقتها پس از توضیح می‌فرمود: "من این مسأله را امشب برای خودم کار تلقی می‌کنم" و فردا بود که با یادداشتهای جامع و با ذکر منبع وارد می‌شد. غالباً "یادداشتها را روی کاغذهای باطله، پاکت پست یا میوه، مقوا و هر آنچه دم دستش بود می‌نوشت. و همیشه می‌گفت: "من بخل کاغذ دارم." از این یادداشتها یادگاریهایی برای خود بنده باقی مانده است. یادداشتها را همیشه با خطی زیبا و خوانا می‌نوشت که حاکی از دقت و حوصله ایشان بود.

در ادب کلاسیک عربی و فارسی اعجوبه دهر بود. زیادیه متون عرفانی گرایش نداشت و غالباً "متون مصنوع را دوست می‌داشت و بر راستی چقدر قوی بود در حل مشکلات اینگونه متنها. کلیله و دمنه، تاریخ جهانگشای، مرزبان نامه، مقامات حریری و حمیدی، نفیثه المصنوع و رتعمی اشعار شاعران جاهلی را مثل روزنامه می‌خواند و نتیجه را موشکافانه و قابل فهم و هضم، با ساده‌ترین عبارتها بیان می‌کرد. هنگام تدریس به نیکی از سیمایش پیدا بود که خود بی‌ش از مستمع از متن لذت می‌برد.

با وجود آنهمه احاطه بر ادب و انساب و تاریخ عرب و عجم، هیچوقت سخن دیگران را به نام خود معرفی نمی‌کرد. از استادان خویش به نیکی یاد می‌نمود. بویژه ارادت خاصی به استادش مرحوم بهمنیار داشت که گویا یکبار کیف پولش را به سوی او - در آن ایام

که داندشجویش بوده است - دراز کرده بود و تعارف کرده بود هر قدر نیاز دارد از آن مبالغ موجود بردارد. این طور فهمیدم که استاد بیش از سواد به بزرگمنشی و عزت نفس اهل علم احترام می گذاشت.

فروتنی استاد روانشاد فوق العاده بود. نه مانند بعضی ها که فروتنی را دکان عوام فریبی می کنند، بلکه در عمل وهم در سخن واقعاً "فروتن بود". یکبار از استاد پرسیدند: علامه طباطبائی را چطور می بینید؟ ضمن آنکه فضل و معلومات مرحوم علامه را تأیید کرد گفت: "تیره آفتابها همیشه عالم داشته است. ولی تیره ماهی چو وقت چنین نبوده است." بنده گفتم استاد چرا خودتان را از قلم می اندازید. خندید و گفت "بنده که چیزی نیستم." استاد با علامه صاحب المیزان پسر عم بود.

یکی از آفات اهل دانش، کبر و غرور بر معلوما تشان است. خیلی نادردند استادان بزرگوار که در حاشیه اشرف کلام در محدوده تخصصی شان بدین سخن ابوشکور معترف باشند:

تا بدانجا رسید دانش مسسن  
که بدانم همی کسه نادانم  
اما استاد مرحوم، نه در لفظ بلکه در عمل با فروتنی مخصوص به خود، مضمون بیت مذکور را پیوسته بر شاگردانش دیکته می فرمود. اتفاق می افتد که کسی بر حسب اشتباه یا ناآزمودگی، کلمه ای را به غلط تلفظ می کند یا لفظی را در موردی نابجا بکار می برد. معمولاً در این گونه موارد، دانشمندان متکبر کم طاقت بالحنی موهن قایسل را مورد مذمت قرار می دهند. اما روش استاد بر این بود که در اینگونه لحظه ها معترض می شود و می گفت: "آقا! عیب ندارد یاد می گیرد. ماهم اول این طور بودیم."

هیچوقت بخیل نبود. هر وقت کتاب تازه ای می خواند و آن را جالب و یا دقیق و یا مفید می یافت، فردا صبح به همه آن را اطلاع می داد و توصیه می کرد که آن را بخوانند. یک روز تألیف آقای دکتر علی اصغر حلبی را که به نام مقدمه بر طنز و شوخ طبعی منتشر شده بود و بنده خوانده

بودم خدمت استاد دادم و لذت خویش را از خواندن این اثر همولایتی فاضل ام عرض کردم. کتاب را برد و پس فردا گفت نصف کتاب را خواندم. این مرد فوق العاده است. احاطه و معلومات وی بر ادب عرب و عجم و غرب شگفتا و رمی باشد. در حالیکه ایشان را هرگز ندیده بود و نمی شناخت هرنوشته ای که داشتی به ایشان می دادی، مطمئن بودی که بدقت آن را خواهد خواند. دو مورد در حق بنده همین دقت و حوصله حضرت استاد اتفاق افتاد. در دوره فوق لیسانس، بخش نخست تاریخ جهانگشا را که در خدمتشان تلمذ می کردیم، تحریر نوین کرده بودم. بعدها به ایشان دادم و خواهش کردم نظرشان را ابلاغ فرمایند و عرض کردم، نیتم بر این است که بقیه تاریخ را هم، چنین کنم. استاد همه آن نوشته را که شامل بر جلد اول تاریخ جهانگشا بود با اصل مطابقت داده بود و در حواشی نکات مفیدی داشت و به اشتباهات اشارت نموده بود و در پایان ضمن توصیه اهمیت کار، بنده را تشویق به ادامه آن کرده بود. همان تأیید و تشویق باعث شد تا بنده در تحریر همه جهانگشا تا مرحله چاپ توفیق یابم.

دوم، در مورد جزوه ای بود، راجع به درس مرجع شناسی و روش تحقیق که تا زه جزو برنامہ های درسی تصویب و تدریس آن در دانشگاه تبریز به بنده موکول شده بود. من چیزی تدارک دیده بودم و برای اظهار نظر استاد بویژه در بخش مراجع تقدیمشان کرده بودم. همسه جزوه را با دقت مطالعه و یادداشتها و راهنمایی های مفیدی در حواشی مرقوم داشته بود.

با آنکه بسیار می دانست هیچوقت غرور دانش نداشت. فقط یکبار دیدم در مقابل سئوالی که از ایشان داشتم با خنده گفت: " پاسخ این را هر کسی نمیداند." سپس پاسخ سئوالم را داد. موضوع این است که بنده کتاب " خردنامه " را تصحیح می کردم و بدین عبارت رسیده بودم:

" آنج حالی فرا خاطر آمد، این فصولست که نبشته شد، و او را در

همه معانی مزاج العله دارد. " (۱)

از استاد معنای مزاج العله را پرسیدم. پس از ذکر مقدمه مذکور در بالا گفتند: " این ترکیب را همه اشتباه خوانده اند و هم در لغت نامه وهم در فرهنگ معین به همین شکل اشتباه آلود ضبط شده است. و حال آنکه بایده آن را "مزاج العله" خوانند. از باب ازاچه به معنی رفع هرگونه بهانه پس از توضیح استاد به مراجع مذکور مراجعه کردم و صحت معنی با توجه به متن تصحیحی و اشتباه لغت نامه ها روشن شد. آن وقت بود که به دقت نظر و احاطه استاد به متون کلاسیک پی بردم.

از اختصاصات شگفت حضرت استاد حافظه قوی او بود. به نظر می آید هر آنچه را که در طول عمر خوانده و شنیده بود تا پایان حیات فراموش نکرده بود. کافی بود مطلبی را در جایی خوانده باشد. آن مطلب را با ذکر مرجع حتی بسیار اوقات با ذکر صفحه اشارت می داد. بندرت اتفاق می افتاد که برای هر مطلبی دوسه تا شاهد از این متن و آن متن دست و پا نکنند. در کلاسهای درس فقط یکبار حضور و غیاب می کرد و از جلسه بعد افراد را به نام صدا می کرد. شگفت تر آنکه در حضور و غیاب نخستین، مولد فرد را از او می پرسید. دفعه بعد دانشجویان را نه تنها به اسم کامل بلکه با انتساب محل تولد صدا می کرد. اگر از دانشجو یا ن قبلی خویش کسی بدان شهر منسوب بود احوال او را جویا می شد و می پرسید هنوز در فلان اداره مشغول است یا نه بدین ترتیب سال به سال دانشجو یا ن را تعقیب می کرد. این نکته را خود بنده سالها شاهد بوده ام.

وی در عین حال نساب بزرگی هم بود. بویژه انتساب خانواده های بزرگ تبریز را بدقت می دانست و می توانست شرح مفصلی از تاریخچه حیات آن خانواده ها را بر شمارد. تا ریخچه خانواده خویش را تا هزار سال پیش می شناخت و بسیا ر اوقات نکات شوخگنی از شرح احوال

آنان ذکر می‌کرد.

ویژگیهای اخلاقی استاد فراوان بود. نخست بایدازش شوخ طبعی وی یادآور شد. سخنان آن روانشاد پربود از بذله‌ها، مطایبه‌ها و طنزهای گزنده. این شوخی‌ها راهم از قول متون، هم از زبان لوطیان و لودگان شهر تبریز، هم از خاطرات خاندان خویش بیان می‌کرد. وقتی ذکر نکته طنزآمیز را به پایان می‌برد، خودش جلوتر از همه با صدایی بلند می‌خندید. همه این نکته‌ها را با خبرگی خاصی بیان می‌کرد. هیچوقت این نکته‌ها از ادب خارج نبود و تصادفاً همیشه تنبّه‌آور و عبرت‌انگیز هم بود. یعنی نکته‌های مضحکی راهم که استاد بیان می‌کرد خارج از تعلیم نبود.

طبیعت شوخ استاد موجب آن بود که کلاسهای درس‌شان مملو از آموختن و شادی باشد. متونی که آن روانشاد تدریس می‌کرد، برای دانشجو فهم و تحمل‌اش همیشه سخت بوده است. مانند: کلیله، مقامات حریری یا حمیدی، مرزبان نامه تاریخ جهانگشا... اما آن مرحوم همه نکات پیچیده را نه تنها براحتی حل می‌کرد، بلکه آنها را با شوخی و طنز و ذکر حوادث خنده‌دار واقعی تاریخی می‌آراست و بدینسان سنگینی درس و کلاس را با شادی و خنده تحمل پذیر می‌ساخت بنده سعادت آن را داشتم که در دوره لیسانس تا دکتری لطف محضر استاد و صفا و شیرینی تعلیم ایشان را دریا بم. همه وقت در کنار ثبت مشکلات متنی، همه شوخیها و لطایف زیبایی را که از زبان‌شان جاری می‌شد یادداشت می‌کردم. آن مرحوم روزی متوجه مطلب شد و به من گفت: "تو حق داری این لطائف را نقل کنی. اما بدون ذکر مأخذ." این نکته‌ها خود مجموعه‌ای را در دفترهای آن زمان بنده تشکیل داده است.

اما چنین انسان خوش نیت، خنده‌رو و گشاده دست و قلمی عصبانی می‌شد، واقعا "عصبانی می‌شد و آنوقت شمر هم جلو دارش نبود. عصبانیت استاد زمانی بود که مسأله‌ای را اخلاف ادب، خلاف قاعده و

یا خلاف حیثیات انسانی مودانست . امان از آن روز که آن آدم خاطی از تیغ تیز هجو استاد در امان نبود و اگر می توانست او را کتک هم می زد . بنده ندیدم ، ولی شنیده ام که یک وقتی در ایام جوانی ، معاون وقت دانشکده را که مردی کوچک اندام بوده ، بغل زده و از پنجره می خواسته است بیرون پرت کند . خدا و ندا و راهم بیا مرزد که دانشمند و اهل تحقیق و آیتی از نظم بود . یکبار هم شاهد مرافعه ایشان با یکی از استادان قبلی گروه - خدا طول عمرشان دهد - بودم .

استاد ، فوق العاده یکرنگ بود و از مردان مزور و دورنگ بسیار بدش می آمد . دروغ نمی گفت . قدر شناس بود . خود اهل اقتحام نبود ، ولی مردان تاریخی و بزرگوار و شجاع را بسیار دوست می داشت و قلباً "بدانان احترام قایل بود . می گفت : "سرگذشت برخی از اینان را که در منزل تدریسی می خوانم بی اختیار به احترامشان به پسای می خیزم ."

درویش واقعی بود و با حداقل حقوق استادی - در آن ایام حقوق هیأت علمی افزایش نیافته بود - می ساخت و به نوعی زندگیش را اداره می کرد .

از زبان نزدیکانش شنیدم که پس از گرفتاری فرزندش ، دل پیرمرد رضا نمی داد توی رخت خواب گرم و نرم بخوابد . بدون بالشت و بایک روانداز روی فرش می خوابید . اما بزرگوار بود و اندوه پسدر بودن راتنهایی بدوش می کشید و به دیگران بروز نمی داد . شاید بسا حافظ هم آواز بود که :

جام می و خون دل ، هریک به کسی دادند

در دایره قسمت ، اوضاع چنین باشد . \*

او اخرجیات در پس آن هیکل درشت ، می شد اندوهی سهمگین



را در کنار عاطفه‌ای بس رقیق ملاحظه کرد. زود متاثر می‌شد و می‌گریست. بویژه در مورد کودکان بسیار حساس شده بود. تحمل نداشت گریهٔ کودکی را در معا بر عمومی ببیند و دم نزند. اغلب به مادر کودک معترض حال بچه می‌شد و علت گریستن او را می‌پرسید. یک روز پیش بنده بر رقت قلب اخیرش اشاره کرد و سفره دلش را اندکی گشود.

نسبت به بنده لطف زیادی داشت. به شوخی مرا نخست وزیرش کرده بود. روزی که دفن‌اش کردیم همسرش پی من فرستاده بود. خدمتش رسیدم و تسلیت گفتم. ضمن تشکر گفتم: این او اخرا از تو زیاد حرف می‌زد و سمت بر سر زبانش بود: خواستم از نزدیک ترا ببینم. و تعجب داشت از اینکه من ریز نقش در دل مرد رستم گونه چطور بسرای خودجا باز کرده‌ام!

از ویژگیهای مهم دیگر استاد روانشاد سادگی‌اش بود. علی‌رغم آنکه آن بزرگوار مردی فاضل، طرف و ثوق علمی اهل ادب، مورد احترام اهل بصیرت بود و خود از وجهه‌ای که در دانشگا ه کسب کرده بود به نیکی آگاه بود، ولی هرگز تکبر در ایشان دیده نمی‌شد. رفتار، صحبت و نشست و برخاستش بسیار عادی می‌نمود. هرگز کسر شأن نمی‌شد که با مردم عادی ارتباط داشته باشد. پیرمردی بود در نزدیکیهای خیابان تربیت که در مغازه اش خرما، انجیر، دوغ و در تابستانها توت می‌فروخت. همچون مردم کوچه و بازار دوستانش را بدانجا دعوت می‌کرد و همراه با خوش و بش با صاحب مغازه آنان را به توت خوردن می‌خواند.

یا پینه دوزی بود در خیابان تربیت. مردی عادی و عامی. او آخر عمر آنجا را پاتوق خود کرده بود. با آنان طوری صحبت می‌کرد که انگار رئیس اتحادیهٔ دلسوز پینه دوزان تبریز است. با بقال، نانوا، نفتی و سایر اصناف محله، همچون یک شهروند و هم کوی ساده برخورد داشت و اصلا و ابدا در رفتارش تکبر ملاحظه نمی‌شد.

در دانشگا ه نیز چنین بود. برعکس برخی از مدرسان دانشگا ه

که غوره نشده مویزمی شوند و با کیفیهای کذا و کتابهای حجیم زیر بغل با تبختر و ویژه‌های راه می‌روند، و اصولاً "در علم و دانش تالی بی‌خویشتن نمی‌شناسند۔ در حالیکه هنوز یک متن زبان فارسی قدیم و معاصر را بدون اشکال نمی‌توانند خوانند۔ تمامی سئوالهای مشکل را بی آنکه در حواشی آن چپ و راست را دشنام دهد و شاعران و مفسران را ایراد وارد و در مال خود را تنها کاشف مسأله قلمداد کند، پاسخ صریح می‌داد. اگر مسأله نیز ارتباطی با تخصص ایشان نداشت، بی معطلی می‌گفت: "نمی‌دانم."

در تمامی این پاسخها راج و احترام پیشینیان را ملحوظ نظر داشت و اگر سخن را از جایی نقل می‌کرد، بی‌تردید ماخذ آن را بیان می‌نمود.

با تمام این ویژگیها، وی در جامعه ادب ایران آن طسور که باید و شاید شناخته نشد، علی‌رغم آنکه استاد در ردیف دانشمندان بزرگی همچون مرحوم همایی، فروزانفر، بهمنیار، قزوینی، قرار داشت به سه دلیل در میان اهل علم معروف نبود.

نخست آنکه تبری ز نشین بود و تبریز قیمت گوه‌های خویشت را بندرت درک می‌کند. دوم آنکه در مجامع علمی اهل شرکت نبود. علاقه نداشت که زیاد مطرح باشد و انگشت نما شود. درویش مآب و قانع بود. سوم که از همه مهمتر است اهل نوشتن نبود. جز تصحیح کتاب تجار ب السلف که آنهم تحت خواهش گروه آموزشی زبان و ادبیات فارسی وقت، در جهت کسب رتبه<sup>۴</sup> استادی انجام یافت، از دانش بیکران خود از راه قلم چیزی باقی نگذاشت.

نویسنده<sup>۴</sup> این سطور و گمترین شاگرد استاد، می‌دانست که یکی از عادات استاد حاشیه نویسی بر کتابهایی است که می‌خواند. و آخر حیات از او خواهش کرد که وقتی بگذارد تا آن حاشیه‌ها سروسامان گیرد به صورت یک اثر چاپی بدون منتشر گردد. با وجود موافقت، کم حوصلگی و گرفتاریهای پیر مرد مانع از آن گشت تا آرزوی بنده

جامه عمل به خودپوشد .

خوشختانه از آقای دکتر واعظ همولایتی و شاگرد مخلص استاد شنیدم که پس از خریداری کتابخانه استاد وسیله دانشگاه علامه طباطبایی ، در حال نسخه برداری و تنظیم آن یادداشتها هستند . خبر خوشنودکننده ای بود . امیدوارم در این راه توفیق یابند تا اهل ادب و تحقیق با ابعاد وسیع دید و دانش استاد آشنا شوند و تمجید ناقص ما را از آن روانشا در حمل برگزافه نکنند .

به هر حال آن استاد گرانمایه از دست ما رفت . ولی سجایای اخلاقی ، علم و معرفت ، تقوا و بزرگواری ، مهربانی و سعه صدر روانشا داستاد قاضی فراموش ناشدنی است . بویژه برای بنده که مجموعه ای از این محاسن و مزایا را به چشم سردیده بود و آن ارجمند حقی مضاعف برگردنش داشته است .

سعیدیا مردنکونام نمیرد هرگز

مرده آنست که نامش به نکویی نبرند